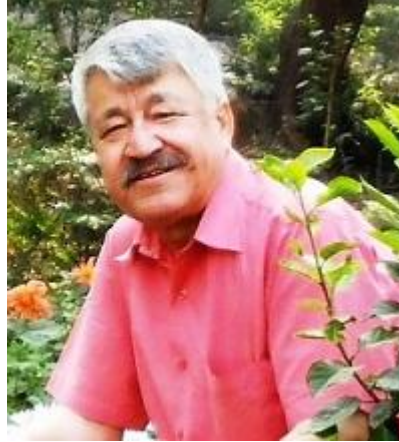


جنایت عمر متین: در پوزخند «چخوف وار» وحید عمر



محمد عالم افتخار

خر عیسی؛ گرش به مکه برند؛

چون بیاید؛ هنوز خر باشد!

مطلب آتی در گزارشنامه افغانستان انتشار یافته و معلوم است که عنوان چنگی آن؛ از ابتکارات دوست فرهیخته و عزیز جناب رزاق مأمون میباشد. یعنی که ایشان حتی فراتر از محترم وحید عمر؛ در نظریه و دکتورین مطرح این سطور هماهنگی دارند. نخست در خود مطلب تعمق فرمایید:

+++++

پوزخند «چخوف وار» وحید «عمر» به سیاهی لشکر فیسبوکی

وقتی مریم منصف در کانادا وزیر شد من نوشتم که این افتخار به افغانستان تعلق ندارد و برعکس به خودش و به کانادا تعلق میگیرد که برای یک مهاجر نسل اول زمینه ساخته است تا وزیر شود. عده ای ناراحت شدند و به من دشنام نوشتند که گویا افتخارات افغانی شان را به بیگانه گان واگذار کرده ام.

حال عمر متین تروریست شد و وحشت آفرید. من عین دیدگاه را که در مورد مریم منصف داشتم در مورد عمر متین دارم. این شرم تاریخی به خود عمر متین و جامعه ای که وی در آن تربیت یافته است (امریکا) تعلق می گیرد و ربطی با افغانستان ندارد.

شاید این بار دوستان هدفم را دریابند!

+++++

منحیث خاطره به یاد داشتنی است که حامد کرزی نیز در برابر پرسش های خبرنگاران در امریکا و انگلیس؛ به مناسبت فاجعه بزرگی که عمر متین آفرید؛ کراراً عین همین نظر را ابراز داشت.

.+++++

به هر حال؛ نظر محترم وحید عمر؛ عریان و غیر قابل تأویل است یعنی اینکه اگر مهاجر افغانستانی مریم منصف در کانادا وزیر میشود یا عمر متین فرزند مهاجر دیگر افغانستانی در امریکا تروریست و مرتکب قتل عام 50 تا 100 نفر؛ هیچکدام به افغانستان و فرهنگ و روانیات و باور ها و دین و تعلیم و تربیه ماقبل مهاجرت در این خطه و به فرهنگ و روانیات و باور های خانوادگی و مذهب و مسجد و تعلیم و تربیه کامنیوتی های افغانستانی ها در کانادا و امریکا ربط و نسبت و پیوندی ندارد و همه خوبی و خرابی به کانادا و امریکا متعلق است و والسلام!

تا جاییکه می فرمایند نظر هرکس؛ باید احترام شود؛ ما هم این نظر را احترام میکنیم؛ ولی احترام؛ خوشبختانه به معنای عدم نقد و به چالش کشیدن نیست؛ خاصه که نظر مثلاً از این قماش باشد که هایدر وژن 50 الکترون و 7000 الوتروپیک دارد یا بهترین درمان قبضیت؛ سرکشیدن 5000 سی سی تیزاب شوره یا گوگرد میباشد.

البته ما میتوانیم همچو نظریات را از گرفتارانی مانند معتادان زیر «پل سوخته» و دارنده گان مشکلات دماغی در بیمارستان های روانی و یا بیرون از آنها؛ بشنویم ولی با حداقل تأثر؛ ناشنیده بگیریم!

مگر وقتی چنین نظریاتی از روشنفکر دیپلماتی مانند محترم وحید عمر؛ شنیده میشود و از یک مورد تا مورد دیگر؛ با تقابل و تواتر مورد تأکید قرار میگیرد؛ به سختی درد آور می باشد و با این حال که توسط ژورنالیست بلند نظر و عالیمقامی چون رزاق مامون؛ به آن صفت و مرتبه و مقام «پوزخند چخوف وار» داده میشود؛ حکم نمک پاشیدن بیرحمانه بر زخم را می یابد.

من درست نمیدانم و نمی توانم بدانم که «سیاهه لشکر فیسبوکی» مورد نظر جناب مامون صاحب؛ همه کاربران افغانستانی فیسبوک اند یا گروهی خاص. ولی به هر حال؛ این را میدانم که منتهای حماقت و بلاهت این «سیاهه لشکر فیسبوکی» توسط این «پوزخند چخوف وار» جناب وحید عمر؛ گویا عیان و رسوا گردانیده شده است!

چرا که «پوزخند چخوف» یعنی بلایی تبه کننده بلاهت ها و نابخردی های آدمیان!

تازه نه تنها «سیاهه لشکر فیسبوکی» بلکه میلیونها انسان افغانستانی از جمله هزاران دانشمند و محقق و ژورنالیست و هنرمند و صاحب اندیشه و قلم و تفکر دیگر مقیم و مهاجر افغانستانی نه فقط با نظر همسنگ «پوزخند چخوفوار!!» وحید عمر صاحب موافق نیستند بلکه در ضدیت با آن؛ کلام و سخن و باور و استدلال و احتجاج دارند که ما دمبدم شاهد و ناظر همه آنها در نشرات و مطبوعات و ویدیو ها و در مکالمات گوناگون مردمان در همه جا می باشیم.

وضع در بیرون افغانستان و بیرون از کامنیوتی های مهاجران افغانستانی در جهان نیز چنین میباشد و تقریباً در هیچ جایگاه و پایگاه سخن و نظر و مونولوگ و دیالوگ مردمان جهان؛ ما نظری به گونه نظر «پوزخند چخوفوار!!» وحید عمر؛ نیافته ایم و نمی یابیم.

هرگاه این باصطلاح دکتورین جناب وحید عمر را به دست صغرا و کبرای منطقی و دیگر میتود های استقرایی و تعمیمی بسپاریم؛ متأسفانه افتضاحات حیرت انگیزی به میان می آید.

مثلاً تمامی موفقیت ها و فضیلت ها و نیکنامی هایی که مهاجران افغانستانی به برکت استعداد ها و کار و ابتکار و زحمت و ریاضت خویش در دیار هجرت؛ کمایی کرده اند؛ به صفر ضرب میشود و همه به میزبانانی معمولاً نه چندان مهربان بخشوده شده؛ افغانستانی های هویت باخته حتی در مقامی پست تر از بردگان روم قدیم و مماثل ها قرار میگیرند؛ منجمله امثال ولی نعمت جناب وحید عمر؛ حامد کرزی چونکه پس از مدت ها امریکایی شدن و امریکایی بودن - آنهم راساً و مستقیماً توسط امریکایی ها رئیس دولت و رئیس جمهور افغانستان ساخته شد؛ در شخصیت و عملکرد های چندین ساله خود؛ هیچ اثر و نشان افغانستانی ندارد و همه خوب و بدش؛ امریکایی است و امریکایی! و اکنون و تا ابد هم امریکایی برجا میماند و بس!

یا آنهمه افغانستانی هایی که به پاکستان و ایران و عرب زمین مهاجر و از آنجاها به مجاهدین و طالبان و القاعده ای ها و تروریست های رنگارنگ بدل گردانیده شدند؛ همه گی به ایرانی و پاکستانی و عرب مبدل گشته از همه تعلقات به افغانستان منفک گردیده اند !! و قس علیهذا!

البته با تمام اینها من به راحتی می بایست از کنار این موضوع رد می شدم و در وضعیت صحی و توان فیزیکی که دارم نباید خود را به درد سر می انداختم. چرا که با حفظ واقعیت عینی و سزاوار حرمت و اعتنای درون مرز ها و سرزمین های خورد و بزرگ اکنونی که به افراد و کتله های انسانی عالم؛ هویت ها و شخصیت های متفاوت می بخشد؛ نوع بشر به مشکل بسیار ریشه ای تر گرفتار می باشد که مقام و حیثیت و توان و امکانش را منحیث عالیترین موجود متکامل هستی عالم به خطر زوال مواجه گردانیده است.

مسلم است که در برابر همچو چالشی؛ افغانستانی بودن و افغانستانی ماندن یا نماندن و امریکایی بودن و امریکایی نبودن و غیره؛ چیز های کم ارزش و خوار و بیمقداری بیش نیستند.

اصل گوهرین و افضلیت تکاملی نوع انسان همانقدر که در افغانستان و ایران و پاکستان و سعودی و مالیزی ... خوار و منکوب است؛ کمابیش همانقدر در امریکا و کانادا و ناروی و سوید و اوکراین و روسیه ... ذلیل و حقیر میباشد. این درک و احساس و الهام بی نهایت پرتوان وطنی و بشری و انسانی؛ مشمول طرح و تیزیس و کشف تا کنون یگانه میهنی و فرا میهنی مان است که همین 4 سال و اندی پیشتر به گونه کتاب «گوهر اصیل آدمی» چاپ و پخش گردید.

باور کنید آن زمانها که این کتاب را پیشکش میداشتم؛ خیال میکردم جامعه ما به حدی رشد کرده است که ممکن شده چنین اثری توسط یک عضو کم تحصیل و خود ساخته و خودآموخته آن (بنده: محمد عالم افتخار) طرح و تخلیق گردد و نگارش و ویرایش شود. خیال میکردم اگر خوشبختانی با امکانات وسیع جهان دیده گی، تحصیلات و مطالعات بلند و برخورداری از ناز و نعمت های دیگر مانند وحید عمر، رزاق مامون و امثال شان عزم را جزم کنند؛ اثر من به سیاهه درجه چندم تنزل خواهد کرد... و... و.... ولی با گذشت نیم دهه؛ قرار گرفتن در تقابل چنین ضربت ها و شوک ها؛ آتش درد را در من شعله ورت کرد و یارای هرگونه تحمل و خویشتنداری را از بین برد.

حال قدرت نوشتن زیاد در باره این کارنامه را ندارم ولی مختصراً عرض میکنم که موضوع اساسی این اثر همان «شدن» انسان طبق نظام کودیک گوهرین خلقت یا طبیعت اوست. چیزی که به نظر وحید عمر آنقدر ها سهل و ساده و مکانیکی است که به مجرد سفر کردن و مهاجر شدن یک بشر؛ وی چنان دیگرگون میشود که باز همه خوب و بدش به سرزمین دومی سنجاق و سریش میگردد و هیچ چیزی از آن برجا نمی ماند که دیگر ربط و ضبط و نسبتی به زادگاه نخستین و اجتماع و فرهنگی که او را ساخته است؛ داشته باشد.

به هر حال به خلاف رزاق مامون گرامی ؛ که خصوصاً این اواخر زیاد در قید مبتدا و خبر نیستند و با این خیال چیز ها می نویسند و در گزارشنامه افغانستان منتشر می فرمایند که گویا همه گان از همه

چیز آگاهند؛ من ناگزیر عرض میکنم که اثر گوهر اصیل آدمی یک اثر نمایشی خیلی بلند بوده و به هدف در آمدن به فیلم سینمایی طراحی شده است.

میتوانم بگویم که در آن حسب ضرورت مبتنی بر تازه ترین دستاورد های علوم مربوطه و معرفت عام بشری؛ از تمامی شگرد های هنری مانند اسطوره و استعاره و شخصیت سازی مجازی و غلو و اغراق... استفاده شده است؛ بیشتر این شگرد ها در خدمت این است که خواننده و بیننده اثر را با گوهر آدمی آشنا گرداند. این اثر مانند نردبانی رو به آسمان و رو به بلندا ها ست و بدینجهت به پته زینه ها منقسم گردیده است و بایستی در آن از زینه نخست پا گذاشت و به تناوب بالا رفت.

اما من امروز به ناگزیر؛ شما را به زینه (94) آن می برم. درین زینه سرو کار با «رب النوع زمان» است؛ در طول نمایش دیده میشود که این رب النوع؛ در جنگ میان ارباب الانواع در ناکجا های آسمان زخم برداشته و همه تلاش ها را کرده تا خویشتن را درمان نماید؛ ولی سودی ندیده و سرانجام به وی سپرده اند که «گوهر اصیل آدمی» را بیابد و خود را در شعاع و در معرض عطر و آثار دیگر آن قرار دهد؛ که درمان خواهد شد و بس.

و این رب النوع مجروح؛ با امکانات نیمه خدایی اش؛ هزاران سال در بدر به سکونتگاه های انسانها سر زده و جستجو کرده ولی حتی ندرتاً هم به یک گوهر سالم و اصیل آدمی برنخورده تا حاجتش روا گردد، مگر همو اینک پس از آن همه سرگردانی ها؛ تازه به جایی واصل گردیده که عطر «گوهر اصیل آدمی» را می شمد و سر انجام این گوهر را در وجود کودک تازه تولد شده مادر مرده ای می یابد. با این موفقیت پر عظمت؛ رب النوع از یک هیولای بدشکل و بدبو؛ در دم؛ به سلامتی اولیه اش رسیده و به پری بالدار سفید ستبری تبدیل میشود.

چرایی اینکه گوهر اصیل آدمی؛ آنها بر خلاف همه حیوانات و زیستمندان دیگر در عالم، میان نوزادان تا بزرگسالان انسانها؛ اینچنین دست نیافتنی گردیده است، آفاتی است که از همان سپیده دم تشکیل

این گوهر؛ آنرا مأئوف و تخریب میدارد؛ بنابر این سلامت و اصالت این گوهر؛ از آغازینه های ژنومیک مطرح بحث و شناخت میباشد. با نظر داشت تمام اینهاست که نمایش «گوهر اصیل آدمی»؛ گام به گام؛ مسیری را هموار میگرداند که دست کم یک گوهر اصیل و سالم آدمی به بقا و بالندگی ادامه دهد.

گفتنی است که دانش های زیست شناسی و تعلیم و تربیت انسانی؛ به آنچه در ماقبل تولد نوزاد بشری گذشته است و میگذرد؛ چندان وقع نمی گذارند ولی رشد و رسش کودک از تولد تا سه ساله گی و شش ساله گی و 9 ساله گی و 12 ساله گی را به دوره های تهادی چنان مهم تقسیم میکنند که 90 تا 95 فیصد شخصیت انسانی در آنها ساخته میشود شخصیتی که علی الوصف تحصیلات و مهاجرت ها و به فضا و به معراج رفتن ها ؛ همراه با لاشه انسان فقط به گور میرود و طور اساسی محال است که تعویض گردد.

اینک رب النوع مجروح و مأووف در حقیقت با همان گوهر اصیل آدمی ای مقابل میگردد که به وسیله تمامت نمایش «گوهر اصیل آدمی»؛ از مبداء صفری؛ گزینش و مواظبت و بار آوری گردیده و مؤفقا نه به دنیا آورده شده است و برای مواظبت و رشد و رسش صاحب این گوهر سالم و اصیل؛ همه تدابیر معمول و موجود عالم بشری که بسی هم خیلی خیلی به جا و اعلا استند؛ در حکم هیچ است!!

اما بعدش چی؟

رب النوع به مراد رسیده و سلامتی یافته؛ قهرماندختر نمایش کتاب گوهر اصیل آدمی را که هنوز باکره است(منحیث یک سمبول)؛ به مادری این نوزاد صاحب گوهر نایاب بر می گزیند و شرایطی را فراهم و یا هم گوشزد میکند که چگونه میتوان از این گوهر مراقبت و مواظبت کرد ...

به نظر میرسد که اینجا پوزخند چخوفوار وحید عمر و دوستان همه دان شان؛ حالت پوخ زدن های روده بُر کن به خویش بگیرد به خاطری که این افسانه و مجاز؛ به مریم منصف و عمر متین واقعی و بر علاوه عاقل و بالغ نامرتبط می باشد. اینها گویی مواد خام شان؛ در کارخانه های کانادا و امریکا انداخته

شده و از آنسو یکی وزیر فرخنده پی و دیگری تروریست شناخت گستر بیرون آمده است؛ قضیه گویی همان سان است که امریکا و کانادا آهن و یورانیم مارا برده اند؛ از بخشی ربات «وزیر». از بخشی «بمب قاتل» درست نموده اند.

دیگر مسأله درک ناپذیر سلامت گوهری و نسلی و ژنتیکی؛ رشد و رسش پُرتآئی و پُر غوامض ماقبل کودکی و کودکی؛ سازندگی مادر و پدر و اطرافیان؛ پیچیدگی های بی حساب انسان و انسان بودن و فرهنگ و خانواده و اجتماع و تعلیم و تربیت فامیلی و اجتماع تاریخی و موارد دیگر؛ حتی طبق علوم مسلم و علامگیر زیست شناسی و روانشناسی و تعلیم و تربیت...؛ چرند و پرندی است که به درد سر جلالتمآب وحید عمر و هموندان نمی ارزد.

انسان و طبیعت و هستی و خدا و خرما... برای این عالیجنابان؛ آنطوری نیست که هست؛ بلکه آنطوریست که اینان امر می فرمایند و حکم می دارند. وقتی اینان فرمودند که یک اتم هایدرجن؛ 50 الکترون دارد و خود آن به شکل 7000 الوتروپیک؛ موجود میباشد، حقیقت همین است و دانایی همین؛ و متباقی هر آنچه گفته اند و میگویند سزاوار پوزخند چخوفوار!! جناب شان است و بس!

دل؛ باید به بیچاره چخوف و همانند هایش باید هم؛ چقدر بسوزد!

به هر حال شما با بخشی از خود گزیده اثر که من بیرون نویس کرده ام؛ خواهید دید که تفاوت راه از کجاست تا بکجا:

زینۀ 94 ؛

تجلی و تولد دو « مادر آدمیت کامل »

از جانب شمال و جانب شرق رودخانه؛ از همان ساحات که من و پری و بچه ها زیاد گشت و گذار

و بازی کرده ایم؛ چیزی مشابه یک آتش بازی ی خفیف یا نور افشانی ای ویژه پیش می آید . فضا

رنگین تر و عطر آگین تر شده می رود.

سرانجام چیزی در زیر این نور افشانی سیاه می زند و چون نزدیکتر می آید و من و دیگران که دقیق تر می شویم مرد ژولیده و گریان و غمگین را می بینیم که بسته ای در بغل دارد. او می آید و می آید؛ با هر گام او فضا بازهم رنگین تر و عطر آگین تر شده می رود.

حاجی اول از مشاهدات در باغ و دیدار با باغدار بر گشته است.

رب النوع می گوید:

من به جانب شمالی پائین می شوم. برای آنکه اذیت نشوید این سمت را تخلیه کنید و باز بگذارید. لحظه به لحظه حیرت جمعیت افزوده می شود. رب النوع که سیما و قیافهء یک آدم بالدار و هفت برابر بزرگتر از افراد معمولی را به خود گرفته است بسیار به تانی بر زمین می آید و از فراز کمپ تا پایان فقط دو بار بال می زند ولی باد ناشی از بال زدن هایش اذیت کننده نیست و گرد و خاک متصاعد نمیکند.

رب النوع میگوید:

آن جوان بیاید که تا کنون با من صحبت می کرد. من با این مرد گفتمی ها دارم که اگر ضرورت شد؛ افهام و تفهیم ما را آسانتر نماید.

نزدیک رب النوع می روم. من در قبال آن به جوجهء نو از تخم بر آمدهء یک مرغ جثه دار

مشابهت پیدا می کنم!

رب النوع میگوید:

جوره ات را هم نزدیک دعوت کن؛ بیم مدار. امانتی بر او خواهم سپرد که جز او سزاواری برایش

سراغ ندارم...

چار و ناچار می روم؛ پری را می آورم. درست لحظه ای که پری رسیده؛ پیر مرد هم مواصلت

کرده است.

رب النوع ابتدا خود؛ بسته را از پیر مرد می گیرد و آنرا چندین بار و همراه با نفس های عمیق بو میکند و بعد می دهدش به پری. شرنگ و برنگی می شود و ابزار هایی از یک بغل رب النوع به بیرون می جهد.

رب النوع از میان آن ها چیزی شبیه یک ذره بین را که دارای قطر یک غریبال یا آرد بیز کوچک است، به پری می دهد و با اشاره به بسته میگوید:

این گمشده و مطلوب و مراد من است. من از همین اکنون صحت و توانایی خود را باز یافتم. ولی آنرا ناگزیر و قانوناً به تو تسلیم میکنم:

رسالت توست که از وئ مواظبت کنی؛ دفعتاً بزی پیدا کن که تازه بزغاله به دنیا آورده باشد. این طفل را از «فیله» و بعد از شیر آن خورنده برو؛ اولاً کودک را در اختیار هیچ کس مگذار و اگر برای لحظاتی از این کار ناگزیر شدی به کسی که کودک را می سپاری؛ اجازه مده که بر گوش کودک لالایی ها و ورد ها و آواز های بدمفهوم و بی مفهوم فرو کند و حتی موزیکی از این دست بر وی بشنواند. هر گز دایه ای برای او نگیری؛ و نگذاری زنی پستان پر شیرش را بر دهن او کند. برای رفع نیازش به عاطفه مادری فقط در آغوش خودت بفشارش و گهگاه بگذار سینه هایت را لمس کند.

تکرار و تأکید می کنم آنچه برایش میگوئی و می شنوئی و می نمایانی و می آموزانی ... معنا و پیام و احساس شریف و لطیف داشته باشد. تلاش کن فریاد های کربیه و بانگ های زشت از دور ها هم بر او نرسد.

رب النوع خریطه ای حاوی چیزی مانند پخته را در اختیار پری گذاشته می گوید:

پیوسته در گوش کودک کمی از این بگذار؛ از آنچنان آفات دور و ناگهانی محفوظش می دارد. تا زمانی که بر این امور مسلط شوی از آن وسیله (جادوگر) بهره گیر. این وسیله آنآ چیز های زشت،

کسان زشت، سخنان زشت، آوا های زشت، ادا های زشت، تعالیم زشت، مفاهیم زشت و آسیب آور را می نمایاند.

اما مواظب باش که خود را بر این شیء معتاد نکنی؛ کوشش کن به زودی تمام مقاصدت را بدون کمک این شیء انجام داده بتوانی!!

این رسالت توست و این مادر آدمیت کامل است و گوهر او سالمترین گوهر های آدمی در روی زمین می باشد!

من حالا یقین دارم که جنس مقابل او را هم خواهم یافت و اگر هم نیافتم گوهر خود او را تکثیر خواهیم کرد. من در هر کجای دنیا که باشم با شما پیوند خواهم داشت. مسألهء سرنوشت آسمان و زمین در بین است. حالا بدون اینکه به کس چیزی بگویی در اتاق و خانهء خویشتن برو. رسالت تو آغاز شد؛ رسالت سخت و بزرگ و اما جلیل و جمیل که احدی را نصیب نباشد!

پری به شدت احساساتی شده است؛ در حدی که می پندارم به تنهایی نخواهد توانست بسته و اجناس را به منزل برساند. وضع طوریت که هیچ کس دیگر نمی تواند بداند؛ چه میگذرد؛ پیر مرد که بسته را آورده است نیز غش کرده و بیهوش افتاده است!

از رب النوع می خواهم اجازه دهد پری را تا اتاقش مشایعت کنم؛ میگوید:
حتماً، بسیار عالی!

چون به اتاق می رسیم کودک را در حال اغما می یابیم. پری خواهش می کند که مادرش را خبر کنم

مادر پری وقتی می آید و از جریان آگاهی می یابد لرزیدن می گیرد و خدایا خدایا میکند:
پری می گوید:

مادر خاموش باش! باید کلماتی را که از دهان ما بر می آید از الف تا یا دوباره بررسی کنیم!

این کار را خواهیم کرد ولی تا آن گاه، خاموشانه به من کمک کن، فقط به هم اشاره خواهیم کرد و حتی سعی کن که کلمات و جملات در ذهنت نیز حرکت نکنند.

دست و پای خود را گم کرده ام. خود را چیزی بیشتر از یک آدم می یابم به دلیل اینکه کسی؛ دارای چنین رسالت عظیم و بی مثال شده است که محبوب من، عشق من، مرشد من و مراد من است!

دلم می شود تمام دنیا را وداع بگویم و از کنار پری دور نشوم. اما من هم وظیفه ای دارم. رب

النوع منتظر من است و شاید به من دیگر هم ضرورت دارد. به تندی نزد رب النوع بر میگردم. رب

النوع؛ دیگر آن کراحت، خشونت و درشتی های پیشین را ندارد. کاملاً به یک پری ی بزرگ می ماند

که از قصه های شنیده در زمان کودکی ام؛ تصاویر شان را در مخیله دارم.

او مرا بیشتر از خودم می شناسد. چیزی شبیه بوتل کوچک عطر به من می دهد تا بر روی و ریش

و سایر جا های پیر مرد مالش کنم و یا پاش دهم. با انجام این کار پیرمرد به هوش می آید و می

ایستد:

رب النوع می پرسد:

کودک را چطور و به چه منظور اینجا آوردی؟

میگوید:

خانه ام خراب شد. دخترکم در باکره گی این را بدنیا آورد و خوب شد که حین زادنش مُرد و من فقط

همین قدر می خواهم که کسی کودک را تسلیم بگیرد و بی سر و صدا بزرگ کند.

رب النوع میگوید:

دفعتاً از کودک کاملاً خاطر جمع باش؛ دیگر چه می خواهی؟

پیرمرد می گوید:

هیچ!

رب النوع میگوید:

نه ؛ درست نیست!

و خطاب به من می افزاید:

می دانی من چی میخوام؟ و می توانی آنرا بر آورده کنی؟ میگویم:

تمام کوشش ها را می کنم تا این مرد تا پایان زنده گی به مشکلی مواجه نباشد و یأس و تأثری او

را

اذیت نکند.

میگوید:

درست ! ولی بیشتر؟

میگویم:

شما امر بفرمائید!

میگوید:

تمام حقایق در باره آن دختر را که با به دنیا آوردن این کودک، خودش از دنیا رفته است؛ کشف

کن و بعد با هم در باره اش بحث می کنیم و تصمیم می گیریم!

رب النوع از پیر مرد می پرسد:

مادر کودک را به خاک نسپرده ای؟

میگوید:

می خواستم پنهانی در همان خانهء خودم دفنش کنم؛ به دلیل اینکه در گوشش زمان کودکی آذان

داده

نشده بود؛ ملا نماز جنازه برایش نخواند!

رب النوع سخت هیجانی می شود و می گوید:

واه! چه اتفاق نیکو و میمونی!؟

و خطاب به من می افزاید:

اینهم وظیفهء دیگر: پس از کمک های عاجل؛ با پیرمرد برو؛ جسد را در همان خانهء پیرمرد؛

جائی که نزدیک درختان بخصوص ریشهء تاک انگور باشد؛ در چال عمیق دفن کنید و سطح محل دفن

را مطلقاً همکف زمین ساخته هیچ بلندی و نشانه ای بر آن مگذارید!

میگویم:

جناب! ما امکانات کافی داریم؛ برایش بارگاه و تعمیر زیارت باشکوهی می سازیم....

رب النوع مانند آنکه عصبانی شده است؛ سخنم را قطع میکند و میگوید:

با چه تصادف نادری؛ گوهر این میت از آفات و آسیب ها در امان مانده؛ می خواهید آنرا با تضرع

ها و کرنش ها و ندبه ها و تکدی ها و تجارت ها و داد ها و واویلا های عاجزانه یا شیادانهء مشتی

دردمند ولی ابله، مشتی ذلیل ولی زیان دار؛ داغان کنید و تخریب نمائید.

آنرا فقط به خاک و تاک و درخت و گیاه بسپارید تا این گوهر های سالم مانده؛ تکثیر شوند و از راه

سلسلهء زنجیر غذایی و عطر و نور و گرد افشانی بالاخره به موجودات آدمی ی کاملتر تبدیل یابند تا

سر انجام زمین؛ صاحب و نگهبان و آراینده و پاکیزه دارنده اش را باز یابد!

هر گز؛ جز آنچه گفتم کاری نکنید؛ آدمیت بت پرست و بارگاه پرست و زیارت پرست و مرده پرست

... باید به تدریج مانند بیماری ی من از وجود زمین پاک گردد!

من دیگر مزاحم شما نمی شوم . فقط این « نای » ی نشانی را بگیر؛ هر زمان که خواستی با من

تماس گیری؛ پیامت را در آن بدم! «.....

+++++

با پوزش خواهی از عزیزان که قطعه ای از یک نمایش و کتاب سریالی بزرگ نمی تواند؛ حتی برخ خورد مورد ضرورت را به ما و شما منعکس بدارد با آنهم؛ تصور میکنم دریافتید که تعلیم و تربیت آرمانی اولاده بشر؛ چنانکه حسب گوهر فطری خود بار آید و به کمال نهایی برسد؛ امر بی نهایت حساس و صعب و متفاوتی است که تا کنون سرتاسر بشریت کنونی در آن کانفیوز میباشد.

در وضعیت کنونی که هیچ جا و هیچگاه این دکترین آرمانی پیاده نشده؛ همه آحاد بشر؛ با خرده فرهنگ ها و عقاید و اعتیاد های ارثی که بر تمامی تروما و بد هنجاری های اخلاقی و رفتاری.. میدان میدهد به بار می آیند؛ از این میان خانواده ها و مجتمعاتی که بیجای می گردند و یا مهاجرت می کنند؛ اگر اثاثیه های منازل خویش را بر جا می گذارند ولی روانیات و اخلاقیات و معتقدات خود را تمام و کمال با خود می برند و با کمترین تأثیر پذیری های ناگزیر از محیط های جدید؛ نسل اندر نسل؛ با همان داشته های ضمیری و ماتحت الضمیری تداوم می یابند.

تجربه نشان میدهد که اگر برنامه های آگاهانه انتگراسیون مهاجران در جوامع میزبان موفقیت هایی دارد و برخی از خود مهاجران هم دارای فضایل و استعداد های ویژه همزیستی مسالمت آمیز و نجیبانه استند؛ معهذا برخی دیگر به درجاتی بیمار و بد خلق و دارای کینه و نفرت و منجمله دارای ضدیت با مظاهر تمدن و شیوه زیست جوامع میزبان می باشند و اینهمه را هم نسل پی نسل به آیندگان خود در فامیل و کامنیوتی؛ منتقل میدارند.

سلفیت خوانی و وهابی سازی و اخوانی پروری جوانان مسلمان افغان و غیر افغان در کشور های غربی به وسیله مساجدی که توسط ارتجاعیون عرب و فعالین شیعی و امثال آنان تمویل و تجهیز میشود؛ صرف نمونه است و نشرات و تبلیغات درین عرصه ها با سوء کاربرد از تکنولوژی های عصر؛ اصولاً بی سر و بی انجام می باشد.

از این گذشته؛ لا اقل برخ قابل ملاحظه هموطنان جناب دیپلومات وحید عمر و سیاستگر رزاق مامون و سیاست باز حامد کرزی...؛ درین مالیخولیا اند که خیلی زود امریکا و کانادا و همه دنیا را اسلامیزه و افغانیزه و... و... می گردانند!!!

اکنون بفرمایید؛ در واقع؛ پوز خند چخوف وار، کی ها را نشانه می گیرد و برهنه می دارد!؟